



**بهانه جویی  
معاندین در مقابل  
معجزات انبیاء**

**دکتر باقرپور کاشانی**



﴿فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ  
أَوْلَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ ۗ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا  
إِنَّا بِكُلِّ كَافِرٍ لَّوْنٌ﴾؛ (قصص/۴۸).

ترجمه این است که:

«هرگاه مجازات و مصیبتی بر اثر اعمالشان به آنها می‌رسد،  
می‌گویند پروردگارا! چرا رسولی برای ما نفرستادی تا از آیات  
پیروی کنیم و از مؤمنان باشیم...»

وقتی می‌خواهند توبیخ شوند، به خدا می‌گویند باید رسولی  
می‌فرستادی! اگر می‌فرستادی ما جهنمی نمی‌شدیم!  
«ولی هنگامی که حق...»

این جا حق در ذیل این آیه، مفسرین آوردند که حق یعنی  
قرآن.

«و هنگامی که حق از نزد ما برای آنان آمد (قرآن را فرستادیم)  
گفتند چرا مثل همان چیزی که به موسی داده شد به این  
پیامبر داده نشده؟»

موسی عصای خشکش را اژدها کرد! پیامبر هم یک عصای  
خشک را اژدها بکند! چرا آن کار را نمی‌کند؟!

«مگر بهانه جویی همانند آنان...».

حالا زمان حضرت موسی علیه السلام عصای خشک را اژدها کرد، مگه آن جا صراحتاً فرعونیان نمی گفتند که موسی ساحر هست؟! گفتند! اما چه کسانی ایمان آوردند؟

اولین کسانی که ایمان آوردند همان کسانی بودند که ساحر بودند! چون تخصص داشتند متوجه شدند که کار حضرت موسی علیه السلام سحر نیست!

مثل این می ماند که مثلاً بگویند یک نفر کربلا رفته، سرش درد می کرد یک توموری بود از بین رفت!

اما یک پزشکی که کارهای پزشکی اش را انجام داده، وقتی مغز این را نگاه می کند می بیند تومور بزرگی داخل مغزش هست و این قطعاً در زمان کوتاهی می میرد! تمام این کارها را کرده، بعد دوباره کربلا می رود، برمی گردد معاینه می کند، می بیند اثری از تومور نیست!

این دکتر یقینش بیشتر هست یا ما؟!!

ما اصلاً نمی دانیم چی به چی هست! می گوئیم الکی شلوغش کردند! یک غده ی کوچک بوده گفتند تومور! اما درواقع این طوری نیست!

آن‌ها که ساحر بودند، هر کدام برای خودشان عمری کار کرده بودند! کارکشته‌ی امت بودند! بزرگ امت بودند!  
دیدند موسی علیه‌السلام، عصای خشک را انداخت ازدها شد تمام این‌ها را هم بلعید! گفتند بله این سحر نیست! ما دیگر خودمان این کاره‌ایم! آن‌ها اول ایمان آوردند!  
فرعون گفت بدبخت و بیچاره‌تان می‌کنم!  
گفتند هرکاری می‌خواهی بکن!  
گفت دست‌تان را از یک طرف قطع می‌کنم، پایتان هم از یک طرف قطع می‌کنم، بعد رهایتان می‌کنم!  
گفتند اگر ما را هم بکشی، ما ایمان به خدای موسی می‌آوریم! همین کار هم کردند!  
فرعون آمد دست‌شان را از یک طرف قطع کرد، پایشان هم از یک طرف قطع کرد این‌ها نمی‌توانستند راه بروند!  
ببینید دست و پا را از یک طرف بزنی می‌توانی دستت را بگیری به یک طرف بلند شی؛ یک دست از این طرف یک پا از آن طرف، این قدر خون ازشان می‌رفت این‌ها شهید شدند! کشته شدند! حرف فرعون را قبول نکردند!  
اما کسانی بودند در همان دوره گفتند این جادوگر هست، ساحر هست!

می‌دانستند که این سحر نیست، سحر آن‌هایی هست که نشان‌شان داده، این چیز دیگری هست! نخواستند قبول کنند! گفتند این ساحر هست!

حتی خود فرعون! فرعون ماند! نمی‌توانست جواب بدهد! اما دید قدرت! یک عمر گفته: ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾، بخواهد ربکم الاعلی‌اش را از دست بدهد، بعد بیاید تابع شود امت موسی شود؟! موسی‌ای که فرزند خودش بوده! موسی‌ای که از یک آب پیدا کرده، پدر و مادرش مشخص نبوده! بیاید تابع این شود؟! گفت ابداً! قبول نمی‌کنم! حالا ببینیم آیه می‌گوید:

«هنگامی که حق (قرآن) از نزد ما برای آن‌ها آمد، گفتند چرا مثل همان چیزی که به موسی داده شد، به این پیامبر داده نشد؟ مگر بهانه‌جویانی همانند آنان معجزاتی را که در گذشته به موسی داده شد انکار نکردند؟»

مگر نبودند؟! ممکن بود به موسی بگویند چرا آن معجزه‌ی ابراهیم که این پرنده‌ها را کوبید، چهار قسمت گذاشت این‌ها پرنده شدند زنده شدند، نبود؟!

اگر بنا باشد ان‌قلت وارد بکنند می‌کنند! بهانه می‌گیرند!  
«و گفتند: این دو نفر ساحرند...»

یعنی موسی و هارون علیهما السلام.  
«که دست به دست هم دادند و ما به هردو کافریم».  
نسبت به پیامبر هم همین بهانه‌ها را می‌گیرند! نسبت به  
حضرت عیسی هم چنین بوده! نسبت به حضرت ابراهیم هم  
چنین بوده!

تمام

